

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۳

استاد حسین نوروزی

(۵ اردیبهشت ۱۳۸۴)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

سؤالی که در شروع مباحث خودشناسی مطرح شد و باید به پاسخ آن پردازیم، این بود که بیان کردیم انسان ظلوم و جهول است، یعنی حتی خواسته و نیاز خود را هم نمی‌شناسد. ما خواسته‌های زیادی داریم اما یک خواسته‌ی مشترک در بین ما وجود دارد که همه‌ی ما در آن خواسته متحد و مشترک هستیم اما نوعاً انسان‌ها با این خواسته آشنایی ندارند یعنی به صورت خودآگاه توجه تفصیلی به این خواسته ندارند، ولی این خواسته و این میل در وجود آن‌ها هست و آن عبارت از این است که همه‌ی ما می‌خواهیم زندگی‌مان به‌گونه‌ای باشد که ما را به بهشت، سعادت و خوشبختی برساند؛ همه‌ی ما به دنبال این خواسته در حرکت هستیم. تمام برنامه‌های ما برای رسیدن به این خواسته در زندگی تنظیم می‌شود، اما اگر از ما بپرسند که: «هر یک از کارهایی که در طول شبانه روز انجام می‌دهی برای چیست؟ برای کجاست؟» نمی‌توانیم به این سوالات پاسخ دهیم. مثلاً فرض کنید از ما سوال کنند: «چرا غذا می‌خوری؟» می‌گوییم: «چون گرسنه هستیم». در حالی‌که این جواب واقعی خود ما نیست. اینجاست که می‌گوییم انسان ظلوم و جهول است. خیلی ظالم و جاهل است. انسان این‌گونه است که نیاز خود را نمی‌داند. فقط به دیگران ظلم نمی‌کند، بلکه به خودش هم ظلم می‌کند. هیچ موجودی به اندازه‌ی انسان این اندازه جهل ندارد که حتی خودش را نمی‌شناسد. اگر بپرسیم که: «چرا درس می‌خوانی؟» می‌گوید: «درس می‌خوانم که مهندس یا دکتر شوم؛ می‌خواهم مدرک بگیرم». «چرا کار می‌کنی؟» «تا درآمد به دست بیاورم».

این جواب‌هایی است که ما می‌دهیم اما واقعیت امر این است که اگر این سؤال و جواب‌ها را ادامه دهیم، از جواب‌های دیگری سر در می‌آوریم. اگر کمی عمیق‌تر و دقیق‌تر شویم می‌توانیم به باطن جان خودمان نفوذ کنیم و آن‌را را استخراج و کشف نماییم؛ متوجه می‌شویم که در درون ما چه خبر است! آیا واقعاً نیت باطنی ما همین است که فقط غذایی بخوریم که سیر شویم؟! صبح که از خواب بلند می‌شویم اگر از شما بپرسند: «چرا خوابیدی؟» می‌گوییم: «چون خسته بودم». «خُب خوابیدی که چه اتفاقی بیفتد؟» «که خستگی‌ام برطرف شود». «حالا که خستگی‌ات برطرف شد می‌خواهی چه کار کنی؟»

«سرحال شوم که بروم کار کنم». «خُب کار کنی که چه شود؟» داریم به تدریج وارد باطن و درون انسان می‌شویم و خودمان و انگیزه‌هایمان را کشف و تحلیل درونی می‌کنیم که واقعاً خواسته‌ی واقعی ما چیست؟! آیا همین چیزهایی است که به زبان می‌آوریم، یا چیزی بیش از این‌هاست؟ می‌گوییم: «خوابیدیم که سرحال شویم و زندگی کنیم». می‌پرسند: «الآن می‌خواهی چه کار کنی؟» می‌گویی: «گرسنه‌ام؛ می‌خواهم غذا بخورم. بدنم نیرو و انرژی ندارد. نمی‌توانم فعالیت داشته باشم. باید نیرو داشته باشم تا بتوانم کار کنم». می‌گوییم: «نیرو برای فعالیت کردن بدست آوردی، می‌خواهی چه فعالیت را انجام دهی؟ می‌خواهی چه کار کنی؟» می‌گوید: «می‌روم مدرسه، دانشگاه تا درس بخوانم. سر کار می‌روم کار کنم». «چرا کار می‌کنی؟» «تا پول در بیاورم». «چرا درس می‌خوانی؟» «تا مدرک بگیرم». «چرا مدرک می‌گیری؟ که چه اتفاقی بیفتد؟ چرا پول در می‌آوری؟» «که بتوانم خرید کنم» چه چیزی می‌خواهی بخری؟ «غذا بخرم و بخورم».

این کار دور و تسلسل می‌شود. غذا خوردی که پول در بیاوری؛ پول درآوردی که غذا بخری. می‌گوید: «نه! می‌خواهم زندگی کنم». اگر کمی در کارهایمان دقیق شویم می‌بینیم که این‌طور که داریم زندگی می‌کنیم، به آن قانع نیستیم. تمام این رفتارها را مقدمه قرار می‌دهیم برای اینکه زندگی کنیم و به سعادت برسیم. اگر بپرسند: «زندگی چیست؟» می‌گوییم: «سعادت است». می‌پرسیم: «می‌خواهیم به این سعادت برسیم؛ این سعادت و خوشبختی کجاست؟ پول در می‌آوری؛ می‌خوری؛ می‌خواهی؛ ازدواج می‌کنی؛ درس می‌خوانی؛ ورزش می‌کنی و... همه‌ی این کارها را انجام می‌دهی که زندگی خوبی داشته باشی. اما زندگی خوب شما چیست؟ می‌خواهیم خودمان را پیدا کنیم. زندگی خوب هر یک از ما چیست؟ به خودمان مراجعه کنیم؛ با اینکه کارهایی که انجام می‌دهیم متفاوت است، یعنی هر کس کاری انجام می‌دهد؛ یکی درس می‌خواند؛ یکی مهندس، یکی دکتر و یکی کارگر است، هرکسی رشته و کاری دارد اما همه در یک چیز مشترک هستند؛ همه می‌خواهیم زندگی خوبی داشته باشیم. اگر بپرسیم: «زندگی خوب شما چیست؟» باز هریک از ما جوابی می‌دهیم که مشترک نیست. یعنی ضمیر ناخودآگاه درون ما هنوز به مرحله‌ی خودآگاه نرسیده است. هنوز نمی‌فهمیم که چه می‌خواهیم در نتیجه جواب‌های مختلفی می‌دهیم. کمی که این اختلافات را پیگیری کنیم در نهایت به یک جواب می‌رسد اما هیچ کدام از ما بدون اینکه این بحث را از قبل شنیده باشیم این یک جواب را از قبل نمی‌گوییم بلکه مطالب دیگری می‌گوییم و مطالب دیگری به ذهنمان می‌رسد. در تصورمان چیزهایی را می‌خواهیم که در واقع آن چیزها را نمی‌خواهیم. اصلاً دنبال چیز دیگری مهم‌تر از آن هستیم که بین همه مشترک است.

اگر بگوییم: «زندگی خوب چیست؟ آن را تعریف کن» می‌گوید: «زندگی خوب این است که خوب بخورم، خوب بخوابم، خوب شهوترانی کنم آن هم بدون آنکه دین را در نظر بگیرد. هنوز سراغ دین

نمی‌آییم. ذهن معنوی و الهی خودمان را فعلاً کار نداریم. چرا که ذهن معنوی و الهی در اثر خودآگاه شدن، آموزش دیدن و محصول تعلیمات انبیاء است. به این فعلاً کاری نداشته باشید. یک انسان به طور طبیعی می‌گوید: «می‌خواهم خوب بخورم؛ خوب بخوابم» باز آن جواب اصلی را نمی‌دهد. یکی از خوردن خیلی خوشش می‌آید می‌گوید: «اگر من خوب بخورم دیگر هیچ غمی ندارم». یکی دیگر می‌گوید: «اگر من خوب بخوابم دیگر هیچ مشکلی ندارم» به خواب خیلی حساس است؛ دلش می‌خواهد فقط بخوابد. یکی دیگر می‌گوید: «من مشکلم فقط این است که باید ازدواج کنم و همسر داشته باشم؛ دیگر هیچ خواسته‌ای ندارم». یکی دیگر مریض است، می‌گوید: «اگر خدا من را شفا بدهد و به من سلامتی بدهد، هیچ چیز دیگری نمی‌خواهم». یکی دیگر می‌گوید: «من فقط پول می‌خواهم؛ دیگر هیچ چیزی نمی‌خواهم».

شاهد این مطلب این است که هر کدام از این افراد که این خواسته‌ها را دارند، حاضر هستند چیزهای دیگر را برای آن فدا کنند. گاهی انسان‌ها این‌گونه می‌شوند. می‌گوید: «می‌خواهم خوب بخوابم» می‌گوییم: «الآن گرسنه هستی؛ وقت خواب نیست! وقت غذا خوردن است؛ بلند شو غذایت را بخور» می‌گوید: «فقط بگذارید بخوابم». از غذا خوردن می‌زند. یک ورزشکار می‌گوید: «با من هیچ کاری نداشته باشید. فقط بگذارید ورزش کنم». بیشتر عمر و وقت خود را به ورزش کردن می‌گذراند؛ چیزهای دیگر را در زندگی فدا می‌کند. ازدواجش هم منتهی به طلاق می‌شود؛ از همسرش جدا می‌شود. خانمش می‌گوید: «تو اصلاً با من ازدواج نکردی؛ تو با کار و شغلت، با دوستان و رفیق‌هایت، با ورزش و چیزهای دیگر ازدواج کرده‌ای. انگار نه انگار که با من ازدواج کردی. ما این زندگی را نخواستیم» مرد هم می‌گوید: «خُب می‌خواهی جدا شوی برو جدا شو». حاضر است به خاطر ورزش همه چیز خود را از دست بدهد. هر کدام از ما ممکن است جواب‌های مختلفی بدهیم. بعضی از ما ممکن است چند مورد بگوییم که برایمان مهم است؛ مثلاً خوب خوردن، خوب خوابیدن، خوب پوشیدن، خانه و ماشین خوب داشتن. همه، چیزهای مختلفی را بیان می‌کنیم. بعضی از افراد خواسته‌های بیشتر و بزرگتری دارند. بعضی از افراد هم خواسته‌های کمتری دارند و قانع هستند. بستگی به ظرف وجودی افراد هم دارد. بعضی از افراد هم که قانع شده‌اند به این خاطر است که دیدند همه با هم نمی‌شود. گفتند: «حالا که نمی‌شود؛ ما انتخاب می‌کنیم که بین این سه یا ده چیز، دنبال دو مورد که می‌شود و مهم‌تر هست می‌رویم.» اهم فلاهم می‌کنند. اما در عین حال می‌بینیم که جواب‌ها مختلف است و هنوز به جواب مشترک و واحدی نرسیده‌ایم.

اگر همین را پیگیری کنیم و جلو برویم کم کم می‌بینیم و پی می‌بریم که مثلاً شما برای چه می‌خواهی غذای خوب بخوری! آن شخص برای چه می‌خواهد لباس خوب بپوشد؟ شخص دیگر برای چه می‌خواهد ماشین خوب داشته باشد؟ نتیجه‌اش به کجا بر می‌گردد؟ این یعنی در درون ما چه خبر

است؟ باطن جان ما چه می‌خواهد که در این قالب‌ها ظهور و بروز پیدا کرده است؟ وقتی از هر یک از آن‌ها بخواهیم که از باطن خود خبر بدهد، اگر بخواهد از باطن خبر بدهد، فقط یک جواب می‌دهد و آن این است که می‌خواهم همه چیز مطابق با میل من باشد و مطابق با میل من بماند. گاهی همه چیز مطابق میل ما هست، اما در آینده ممکن است آن را از ما بگیرند. هر کسی هم یک میلی دارد. میل‌ها مختلف است. یک نفر می‌گوید: «من شکمو هستم! همیشه می‌خواهم هر غذایی در اختیارم باشد». شخص دیگر می‌گوید: «من عاشق خوابم! می‌خواهم هر وقت خوابم گرفت بخوابم». اتاق خواب بعضی از افراد بهترین جای خانه‌شان است. بستگی به نقاط حساس افراد دارد که به چه چیزی خیلی علاقه دارند. بهترین تخت و وسایل خواب را دارد اما اتاق پذیرایی‌اش اینقدر مجهز نیست. گران‌ترین وسایل را برای اتاق خواب تهیه کرده است، اما دیگر جاهای خانه‌شان هیچ امکاناتی ندارد. بعضی از افراد هم به آشپزخانه‌شان خیلی رسیدگی می‌کنند؛ خواب برایشان مهم نیست.

می‌گویند: «سرمان را روی فرش می‌گذاریم و می‌خوابیم؛ خواب که آنقدر مهم نیست. مهم این است که آدم بهترین غذا را بخورد و امکانات آشپزخانه درجه یک داشته باشد». بعضی هم به آبرو و چنین مسائلی اهمیت می‌دهند. هیچ چیز ندارد اما اتاق پذیرایی خود را خیلی مجهز و درجه یک کرده است. هر کس به چیزهایی علاقه دارد. این علاقه‌ها مختلف است، اما وقتی همه‌ی این علاقه‌ها را دنبال و پیگیری می‌کنیم به یک علاقه در باطن انسان می‌رسیم و آن این است که هر چه را که می‌خواهیم که چیزهای مختلفی هم هست می‌خواهیم همه چیز مطابق با میل ما پیش برود. حالا میل هرکسی چیست؟ هر کسی یک میلی دارد. اما همه‌ی این تمایل‌ها به یک‌جا برمی‌گردد. همین الآن به خودتان مراجعه کنید می‌بینید که از صبح تا شب هر کاری انجام می‌دهید برای رسیدن به همین یک خواسته است. چرا پول درمی‌آوری؟ برای اینکه چیزهایی را که می‌خواهم بخرم. چرا کار می‌کنی؟ برای این‌که به خواسته‌هایی که دارم برسم. چرا غذا می‌خوری؟ «دلم می‌خواهد؛ دوست دارم، میل دارم». همه‌اش میل است. خواسته‌ای داریم و می‌خواهیم خواسته‌هایمان تأمین شود.

بهشت کجاست؟ بهشت سعادت جایی است که همه چیز مطابق میل ما هست و مطابق با میل ما می‌ماند. به این بهشت می‌گویند. سراغ قرآن بیاییم؛ قرآن می‌فرماید: «وفیها ما تشتهیه الأنفس» در بهشت آدم‌ها هر چه اشتها کنند یعنی بخواهند؛ هر چه میلشان می‌کشد وجود دارد و همه چیز مطابق با میلشان است؛ هر چه اراده کنند. طرف شکمو است غذا می‌خواهد؛ همین که اراده کند غذا برای او مهیا می‌شود. تنبل است؛ حوصله ندارد برود بخورد. نگاه می‌کند خود غذا می‌آید و وارد دهانش می‌شود. به سیب یا گلابی نگاه می‌کند اراده می‌کند داخل دهانش می‌رود؛ نمی‌خواهد بجود. اگر کمی فکر کنید می‌بینید همه‌ی ما همین‌گونه هستیم. یعنی بگونه‌ای باشد که بدون هیچ گونه زحمتی هر چه می‌خواهیم به ما دست ما برسد. همه‌ی زحماتی که داریم می‌کشیم برای این است که یک روزی به

جایی برسیم که دیگر هیچ زحمتی نکشیم. راحت بخوریم؛ بخوابیم؛ کیف کنیم و لذت ببریم؛ هیچ غم، غصه، نگرانی و دلشوره‌ای نباشد. پس انسان یک خواسته بیشتر ندارد. یک نفر پیدا کنید که خواسته‌ای غیر از این داشته باشد. بگوید: «من خواسته‌ای غیر از این دارم. صبح تا شب تلاش و فعالیت می‌کنم تا به فلاکت، بدبختی و بیچارگی‌ام اضافه شود!! که به جایی برسم که هر چه می‌خواهم نشود. ناکام و حسرت به دل بمانم. بیچاره و بدبخت شوم. دائم غم، غصه، فقر، بیچارگی و نداری نصیبم شود». شما هیچ کس را در دنیا پیدا نمی‌کنی که در باطن و جان خود، دارای چنین خواسته‌ای نباشد. پس همه‌ی ما طالب و تشنه‌ی بهشت هستیم. از خوب و بد، جاهل و عالم، فهمیده و نفهیده؛ همه دنبال بهشت می‌گردیم.

«وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ» می‌خواهیم. وقتی افراد بهشتی به آنجا می‌رسند که هر چه می‌خواهند وجود دارد و به آنها داده می‌شود؛ همه‌ی آنچه را که هم به آنها داده شده است؛ بقا دارد و از آنها گرفته نمی‌شود. می‌ماند، خالد و جاودان است. دقیقاً همان خواسته‌ای که انسان دارد که می‌خواهد همه چیز مطابق میل او باشد و بماند. تمام خواسته‌هایی که دارند خالد است و باقی می‌ماند. پس قرآن و اسلام ما را به بهشتی دعوت کرده است که با همه‌ی وجودمان در جستجوی آن هستیم. منتهی در دنیا دنبال آن می‌گردیم. در چیزهایی که فکر می‌کنیم درست است، دنبال آن می‌گردیم. یکی به دنبال پول، یکی خوراک، یکی شهوت، یکی آبرو و عزت دنیا، یکی پست و مقام، یکی خواب و... هر کس بگونه‌ای به دنبال خواسته‌ی خود است. حالا باید ما بحث و بررسی کنیم که رسیدن به این بهشت سعادت‌ی که در وجودمان می‌یابیم، چگونه است؛ ببینید! همه‌ی ما در درون جانمان می‌یابیم که چنین خواسته‌ای داریم؛ که به آن «وجدانی» می‌گوییم؛ بافتنی نیست بلکه یافتنی و وجدان کردنی است. اصلاً ما غیر از این نیستیم و خودمانیم. اگر بگویند که شما الآن می‌بینی که در اطراف افراد دیگری هم هستند، می‌گویی: «بله! می‌بینم». «می‌بینم» با «می‌یابم» تفاوت دارد. «می‌بینم» یعنی عکس آن در ذهن من افتاده است؛ عکس آن از طریق چشم در انتهای چشم افتاده است و مفهوم و شکلی از اطرافیانم در ذهن من شکل گرفته است. ولی وقتی که می‌گوییم: «آیا خودت را هم می‌بینی؟» شما اگر چشمان خود را ببندی، دیگر اطراف خود را نمی‌بینی. دیگر عکسی از آن‌ها در چشمت نمی‌آید. اما اگر چشم خود را ببندی باز هم خود را می‌بینی. خودت را می‌بینی و می‌یابی. به این «وجدان و یافتن» می‌گوییم. لازم نیست چشم خود را باز کنی تا بفهمی که هستی.

وقتی می‌گویی: «من!» نیازی نیست آن را دیده باشی بلکه باید آن را یافته باشی؛ چون یافتنی است. وقتی چشم خود را باز کردی و عکس اطرافیان در ذهنت افتاد و آن‌ها را با چشمت دیدی. حالا آن عکسی که در ذهنت افتاد را با چه می‌بینی؟ آیا آن را می‌بینی یا نه؟ می‌بینی. می‌دانی عکسی از آنها الآن در ذهن تو هست. این علم را از کجا آوردی؟ این علم با چه چیزی حاصل شد؟ آیا با چشم به آن نگاه

کردی که فهمیدی عکس آنها در ذهنت است؟ نه! با چشم، بیرون از خودت را دیدی. این چشم دیگر آن قدرت را ندارد که بتواند درون ذهن تو را هم ببیند. حالا اگر چشم خود را بستی، تصویری که در ذهن تو نقش بست، آن را با چه می‌بینی؟ به من نگاه کن. تصویری را که الآن از من در ذهنت آمد، نگهدار؛ حالا چشم خود را ببند. باز هم می‌بینی. حالا با چه چیزی داری می‌بینی؟ چشم در کار نیست. اگر کار چشم است که نباید چیزی ببینی چون چشم تو بسته است. کسانی که کور و نابینا هستند، آیا نمی‌فهمند که چه کسی هستند؟ آیا خودشان را نمی‌فهمند؟ درک نمی‌کنند؟ و نمی‌یابند؟ پس ما غیر از این دو چشمی که مربوط به سر ما می‌باشد و از آنها استفاده می‌کنیم؛ چشم‌های دیگری هم داریم اما حواسمان نیست و توجه نداریم. در نتیجه بسیار جاهل هستیم، چون از خودمان هم خبر نداریم. از اوضاع و احوالی که در درون خودمان دارد می‌گذرد، بی‌خبر هستیم.

اگر بگویند: «چند چشم داری؟» می‌گوییم: «دو تا!». اگر بگویند: «چهار تا چشم داری» می‌گوییم: «آیا داری فحش می‌دهی؟!» می‌گویند: «مگر به تو نگفتم این کار را نکن. بگذار بکند تا چشمش چهارتا شود؛ بگذار کور شود یا چشمش در بیاید». ولی «چشمش چهارتا شود»، فحش نیست. چهار تا چشم داری اما خودت خبر نداری. «أَلَا إِنَّ لِلْعَبْدِ أَرْبَعَ أَعْيُنٍ: عَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا أَمْرَ دُنْيَاهُ، وَ عَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا أَمْرَ آخِرَتِهِ» هر بنده ای چهار چشم دارد. در تفسیر و معنای این حدیث می‌فرماید انسان چهار چشم دارد؛ دو چشم مربوط به امور دین و دنیا است و دو چشم دیگر مربوط به امور آخرت است.

بحث، پیرامون این است که این چهار چشمی را که ما نمی‌شناسیم و این روایت دارد به ما معرفی می‌کند، غیر از این دو چشمی است که می‌شناسیم. یعنی شش چشم داریم. نشنیدی می‌گویند شش تایی‌ها؟ در خیابان که راه می‌رود یک راه می‌رود. پس شش چشم داریم. این دو چشمی که مربوط به سر است نیاز به گفتن نداشت. از قرائتی که در روایات هست، معلوم می‌شود که چهار چشم دیگر داریم. حالا فعلاً ما به آن دو چشمی که اضافه شد کاری نداریم. همین مقدار بدانیم که ما چشم‌های دیگری داریم که از آنها استفاده می‌کنیم اما از آنها خبر نداریم. باید ببینیم این بهشتی که تعریف کردیم که رسیدن به جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد؛ برای رسیدن به آن باید چه مسیری را طی کنیم؟ حقیقتاً این بهشت ما کجاست؟ این مقصد کجاست؟ یک جواب این است که بهشت سعادت ما جایی است که همه چیز مطابق با تمایلات شکم، شهوت و حیوانیت ما باشد. اگر همه چیز مطابق با خواسته‌های حیوانی ما باشد؛ بهشت سعادت ما همین است. این منتهای خواسته‌های ماست. تعریف بهشت به اینجا منتهی شد که برسیم به جایی که همه چیز مطابق با میل ما باشد. حالا باید این میل‌ها را بررسی کنیم و ببینیم ما چه تمایلاتی داریم. اگر بخواهیم این میل‌ها را بررسی کنیم باید از این شش عدد چشم خود استفاده کنیم. همه را باید باز کنیم تا ببینیم که تمایلات ما چیست. شاید تمایلاتی در وجود ما باشد که ما از آنها خبر نداشته باشیم یا یادمان رفته باشد. شکمی داریم که

حالی‌مان می‌شود که وقتی گرسنه می‌شود باید به سفره هجوم بیاوریم. اما نکند شکم‌های دیگری هم داشته باشیم. پشت این شکم که پیدا نیست؟! سر و صدا هم ندارد. این شکم وقتی خالی می‌شود قار و قور می‌کند اما آن شکم اصلاً قار و قور ندارد؛ بی سر و صدا است.

بیماری‌هایی وجود دارد که از آن‌ها به بیماری‌های خاموش تعبیر می‌کنند. می‌گویند: «استخوان بدن شما گرسنه است. کلسیم می‌خواهد؛ چون به آن کلسیم نمی‌دهی، این استخوان از درون در حال پوک شدن است». پوکی استخوان همین است. کلسیم لازم دارد. گرسنه‌ی کلسیم است. شما به آن کلسیم نمی‌دهی. بعد از مدتی زمین می‌افتی و بی‌خودی و با کوچک‌ترین ضربه‌ای دست یا پایت می‌شکند و آسیب‌های دیگری به تو وارد می‌شود. بعد که سنجش تراکم استخوان می‌کنند، می‌گویند: «این استخوان پوک شده است». می‌گوییم: «چرا پوک شده است؟» می‌گوید: «به خاطر اینکه پنیر، کشک و موادی که دارای کلسیم را کم خورده است، در نتیجه این استخوان پوک شده است». ما حتی از نیازها و تمایلات بدنمان هم آگاه نیستیم. تمایلاتی در بدن، مرکب و در بُعد حیوانی ما وجود دارد که از آن‌ها هم خبر نداریم. حتی چشم دیدن آن‌ها را هم نداریم. حالا ما چطور می‌توانیم بگوییم: «می‌توانیم بفهمیم بهشت کجاست؟ چگونه می‌شود به بهشت رفت؟!» عجیب است! انسان خیلی جاهل است و چون خیلی جاهل است، ادعاهای خیلی بزرگی دارد. در نتیجه خیلی ظالم است. اولین ظالم، انسان است که به خودش ظلم می‌کند؛ ظلم‌های بزرگ هم انجام می‌دهد؛ چرا؟ چون ادعاهای بزرگ دارد. هیچ چیز نمی‌داند اما می‌گوید همه چیز را می‌دانم.

حیوانات چیزهایی می‌دانند؛ وقتی متولد می‌شوند علوم غریزی دارند. «کنتم فی بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً»، شما در شکم مادرهایتان بودید و هیچ چیز نمی‌دانستید. متولد شدید در حالی که فرق بین پستان و پستانک را نمی‌دانستید. حالا ادعا می‌کنید که تمام راه‌های آسمان را بلدم! چی؟ راه‌های آسمان را بلدی؟! تمام کسانی که برای خودشان مکتب می‌آورند؛ می‌گویند: «ما برای انسان دستورالعمل می‌دهیم و قانون وضع می‌کنیم؛ می‌گوییم که انسان چه کار کند که منهای ارتباط با خدا به سعادت برسد» همه‌ی آن‌ها ظالماً جهولاً هستند. خیلی جاهلند و به همین دلیل ادعاهای خیلی بزرگی می‌کنند بنابراین خیلی ظالم هم هستند. تنها کسی که می‌تواند ادعا کند که من راه‌های آسمان را از راه‌های زمین بهتر بلد هستم، حضرت امیر(ع) است که با وحی ارتباط داشت و متصل بود. پیامبران الهی و اولیاء خدا هستند؛ کسانی که با خود خدا که خالق انسان است رابطه دارند؛ انسان را خلق کرده است و می‌داند که در درون انسان چه خبر است. می‌داند انسان چه تمایلات و خواسته‌هایی دارد. ما وقتی حتی جسم خودمان را هم نمی‌شناسیم، یعنی حتی به همین علم طبی که الآن ادعا می‌کند که انسان، جسم و نیازهای جسمانی او را شناخته است، نمی‌توانیم صد در صد اعتماد کنیم. امروز می‌گویند: «اگر این

غذا را بخوری برای فلان جا خوب است» فردا می‌گویند: «این غذا برای همان جا خوب نیست. اگر این دارو را مصرف کنی برای فلان بیماری خوب است». پس فردا می‌گویند: «نه!»

این هم که می‌گویم فردا و پس فردا، خیلی ملاحظه‌ی آن‌ها را کردم و گرنه هم زمان یک عده از آن‌ها می‌گویند: «این برای فلان جا خوب است»؛ یک عده‌ی دیگر هم می‌گویند: «این برای آنجا بد است». هم‌زمان می‌گویند که اگر حرف‌هایشان را کنار هم بگذاری اصلاً دیگر دکتر نمی‌روی. ما از این تعارضاتی که بین اطبا هست خبر نداریم و نمی‌دانیم چه اوضاعی است؛ هر کدام از آن‌ها چیزی می‌گویند و چیزی خواهند گفت، به هر حال ما اعتماد می‌کنیم. اگر از چیزهایی که گفته‌اند، می‌گویند و خواهند گفت و اختلافاتی که بین آن‌ها وجود دارد، با خبر شویم دیگر سراغ آن‌ها نمی‌رویم. سراغ کتاب‌های حدیث می‌رویم و هر چه از احادیث فرموده‌اند چه سند آن ضعیف باشد، چه قوی به آن عمل می‌کنیم؛ هر چه باشد بهتر از حرف‌های اطبا است. اگر عربی هم بلد نباشیم، کسی را پیدا می‌کنیم که دست و پا شکسته برایمان ترجمه کند؛ همان دست و پا شکسته را قبول می‌کنیم و دیگر سراغ پزشکان نمی‌رویم. به خاطر این‌که خیالمان راحت است که احتمال دارد آن‌ها که این روایات درست باشد. چون آنها متصل به وحی و مرتبط با خدا هستند. هر چند هم که ممکن است این اطبا هر چه حرف درست دارند، به خاطر این باشد که از آن منبع وحی تغذیه شده‌اند. یعنی اگر چیزی بدست آورده‌اند که خوب و مفید است و روی حرف‌شان ایستاده‌اند، وقتی ریشه‌ی آن را دنبال می‌کنی می‌بینی از همین کتاب‌های حدیث و طب قدیم سر بر می‌آورد تا به امام صادق (ع) و انبیاء قبل از پیغمبر (ص) می‌رسد؛ همه‌ی روایات از آنجا آمده، است؛ البته الآن هم علم پزشکی و طب در حال حرکت و بازگشت به سمت همان‌ها می‌باشد. یعنی خودشان دارند متوجه می‌شوند که هر چه دارند از آنجا دارند.

منتهی وظیفه‌ی ظاهری ما فعلاً این است که هر چه می‌گویند گوش کنیم. سعی کنید زودتر مجتهد شوید. نگویید دارد شوخی می‌کند و برای خنده می‌گوید. شوخی نمی‌کنم. برای خنده هم نمی‌گویم. زودتر مجتهد شوید تا هرکسی هر طوری دلش می‌خواهد شما را به هر راهی که دلش می‌خواهد نبرد. مجتهد که شوی، خودت می‌فهمی که پیش چه کسی بروی؛ پیش کدام دکتر بروی. حتی امور مربوط به بدن خود را هم می‌فهمی که چه کار باید انجام بدهی؛ کجا بروی و به چه کسی باید اعتماد کنی. سعی کنید مجتهد شوید. راه مجتهد شدن هم طولانی نیست بلکه طولانی‌اش کرده‌اند. نه تنها آسانش نکردند طولانی‌اش هم کردند. در اصل علم یک نقطه بوده است. در روایت داریم: «كَثْرَةُ الْجَاهِلُونَ» آن‌را زیاد کرده‌اند. خُب آن‌ها که زیاد کردند؛ ما باید اضافه‌های آن‌را کنار بگذاریم و کم کنیم؛ می‌شود این کار را انجام داد. نمی‌گویم همه‌ی شما می‌توانید مجتهد شوید، ولی فکر می‌کنم دو سوم شما بتوانید. یعنی استعدادش را دارید. کسانی‌که استعداد شرکت در این جلسات را دارند و از این مباحث چیزهایی می‌فهمند نوعاً استعداد مجتهد شدن را دارند. منتهی انسان ظلوم و جهول است. خودش می‌تواند

بفهمد اما نمی‌رود که بفهمد؛ دنبال شخص دیگری می‌رود. می‌گوید: «برویم ببینیم فلان شخص چی می‌گوید». خلاصه بگویم که روایات ائمه (ع) را با هیچ چیزی در دنیا عوض نکنید. با نظر، قول، فتوا و نظرات کارشناسی هیچ کارشناس و مجتهدی عوض نکنید. سعی کنید خودتان مجتهد شوید تا از این روایات که منبع و سرچشمه‌ی علم و وحی الهی است، استفاده کنید.